



موشول پريد تو آب و گفـت: «تو هم بيا! تو هم بيا!»



گوش کن ببين چي بود؟ چي شد؟
هاپول و موشول رفتن شنا. کجا؟ کجا؟
توی يه حوض بادبادی، رو چمنا. يه جا همين دور و بُرا.



هاپول مثل همیشه. فکر کرد داره غرق می شه.



هاپول از آب می ترسید. تیریک تیریک می لرزید.
فکر کرد شنا چه جوریه. این جوریه اون جوریه...